بث شکوی در شعر فارسی

سهلانی، محمدجواد

شکوه و گلایه-بث شکوی-در ادبیات فارسی ابواب مختلفی دارد و قدمتی دیرین.شکوه از چرخ دوار و فلک‏ کج مدار گرفته تا ناله از حاکمان غدار و پادشاهان نابکار.

این دالان را در گذر زمان پر از اشک‏ و آه و فریاد و فغان و زیر دستی و اعتراض‏ کرده است.

روانشاد سهلانی در مطلب زیر،فقط به سه مورد خاص از«مسعود سعد سلمان»و میرزا ابو القاسم قائم مقام‏ فراهانی و ملک الشعراء بهار اکتفا کرده‏ است.

مسعود سعد سلمان قصیده غرای بث شکوی‏ خود را پس از دوران کار دیوانی و وزارت،در زندان سروده است.سخن او در شکایت از روزگار و دشواری‏های زندان به قدری بلند و قوی است که‏ گویی شاعر،این بحر عروضی و وزن و قافیه را برای گلایه به نام خود،اسیر و تسخیر کرده باشد. می‏خواهم بگویم که بعد از او،گویندگان دیگری‏ مانند:قائم مقام فراهانی و ملک الشعراء بهار هنگام‏ تنگدلی و روزگار دشواری به اقتفای سخن مسعود سعد،روی آورده‏اند.هر سه سخنور که نام بردم، نخست شغل دیوانی بزرگ و وزارت داشته‏اند و سپس مورد بهتان و بی مهری قرار گرفته‏اند.

دو قصیده مسعود سعد سلمان و ملک الشعرای‏ بهار نسبتا طویل‏اند و هر یک بیش از پنجاه بیت‏ دارند.قصیده میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی به‏ درازای مجموع آن دو قصیده دیگر است.

سخن مسعود سعد،بسیار اصیل و سوزناک و جانگزاست خواننده رنج‏های تبعید و زندان را در کنار همت بلند و استواری کلام شاعر لمس‏ می‏کند.قصیده طولانی قائم مقام فراهانی نیز هنگام‏ معزولی،سروده شده است.معلوم است که از چشم عباس میرزا ولیعهد افتاده است و زیر دستان‏ شاعر به او حمله‏ور شده و از تهمت و ناسزا چیزی‏ فرو گذار نکرده‏اند،در آن هنگام شاعر 47 سال‏ داشته است.

قصیده ملک الشعرای بهار هنگام آغاز درگیری‏های سیاسی وی،پیش از اشتغال او به‏ وزارت و پیش از به زندان رفتنش سروده شده‏ است.نخست،بعضی از ابیات قصیده مسعود سعد و آنگاه سخن آن دو شاعر دیگر را به اجمال از نظر می‏گذرانیم.

مسعود سعد سلمان(1)

از کردهء خویشتن پشیمانم‏ جز تو به رهی دگر نمی‏دانم

کارم همه بخت بد بپیچاند در کام همی زبان چه پیچانم

این چرخ به کام من نمی‏گردد بر خیره سخن همی چه گردانم

در دانش،تیز هوش بر جیسم‏ در جنبش،کند سیر کیوانم

گه خسته‏ی آفت لهاورم‏ گه بسته‏ی تهمت خراسانم

تا زاده‏ام،ای شگفت محبوسم‏ تا مرگ مگر که وقف زندانم

بر مغز من،ای سپهر هر ساعت‏ چندین چه زنی که من نه سندانم

در خون چه کشی تنم نه زوبینم‏ در تف چه بری دلم نه پیکانم

نه در صدد عیون اعمالم‏ نه در عدد وجوه اعیانم

از کوزه‏ی این و آن بود آبم؟ در سفره‏ی آن و این بود نانم؟

آنست همه که شاعری فحلم‏ دشوار سخن شدست آسانم

نقصان نکنم که در هنر بحرم‏ خالی نشوم که در ادب کانم

از گوهر دامنی فرو ریزد گر آستیی،ز طبع بفشانم

در غیبت و در حضور یک رویم‏ در آنده و در سرور یکسانم

و الله چو گرگ یوسفم و الله‏ بر خیره همی نهند بهتانم

چون سایه شدم ضعیف و در محنت‏ وز سایه‏ی خویشتن هراسانم

گوریست سیاه رنگ دهلیزم‏ خوکی‏ست کریه روی دژبانم

تن سخت ضعیف و دل قوی بینم‏ امید به لطف و صنع یزدانم

فریاد رسیدم ای مسلمانان‏ از بهر خدای اگر مسلمانم

میرزا ابو القاسم قائم مقام(2)

ای بخت بد،ای مصاحب جانم‏ ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای بی تو نگشته شام یک روزم‏ ای با تو نرفته شاد یک آنم

ای خرمن صبر از تو بر بادم‏ ای خانهء عمر از تو ویرانم

از روز ازل تویی تو همراهم‏ تا شام ابد تویی تو هم شانم

عمریست که روز و شب همی داری‏ بر خوان جفای چرخ مهمانم

\*میرزا ابو القاسم‏ قائم مقام فراهانی در شعرش، خطاب به عباس میرزای‏ ولیعهد می‏گوید: به یاد بیاور که عصای موسی، دستگاه فرعون را در هم نوردید، قلم من شکسته باد، اگر نتواند کار عصای‏ موسی عمران را بکند.

خون سازد اگر دهد دمی آبم‏ جان خواهد اگر دهد لب نانم

زان سان که سگان به جیفه گرد آیند با سگ صفتان نشانده بر خوانم

این گاه همی زند به چنگالم‏ و آن گاه همی گزد به دندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد از بهر دو نان جفای دونانم

در آتش دل چو لاله بفروزم‏ در خون جگر چو غنچه بنشانم

توانایی و سخندانی گوینده از همین ابیات‏ آشکار است.آنگاه شاعر می‏گوید که عباس میرزای‏ ولیعهد،وی را از آستان خود دور کرده و به سعایت‏ بد خواهان گوش سپرده است.

این بود سزای من که بفروشی‏ گاهی به فلان و گه به بهمانم!

پنداشت که بس گران خریدستم‏ آن خواجه که خوش خرید ارزانم

این خامه شکسته باد اگر باشد کمتر ز عصای پور عمرانم

ای گردش دهر،خوارتر خواهم‏ وی شحنه قهر،دورتر رانم

در آتش دل چو لاله بفروزم‏ در خون جگر چو غنچه بنشانم

مانند زری که سکه کم گیرد پیوسته به زیر پتک و سندانم

نا چیزتر از خزف ببازارم‏ بی قدرتر از گهر بعمانم

از کار معاد خویش مشغولم‏ در کار معاش خویش حیرانم

بستان و سرای من طمع دارند دربان سرا و بوستان بانم

یا رب تو به فضل خویشتن باری‏ زین ورطه هولناک برهانم

جا دارد که شعر والای قائم مقام را اندکی‏ بشکافیم،تا نکته‏های پوشیده آشکارتر شود. شاعر،به وجه ضمنی،در همین قصیده به ظاهر مدیحه،شاهزاده مخاطب شعر را کوچک می‏کند، تا قدر خودش در این گیرودار از دید سخن شناسان‏ نهان نماند.او می‏گوید:شاهزاده می‏انگارد،جاه‏ و مقامی که به من داد،سخاوتمندانه بوده است. او در نمی‏یابد که چه ارزان،در گرانبهایی به چنگش‏ افتاده است!

در بیت بلند دیگری به دستگاه فرعونی سلطنت‏ شاهزاده اشاره می‏کند.اهل سخن در می‏یابند که‏ شعر به گونه‏ای شاهزاده را تهدید می‏کند،آنچنان‏ که خواجه نظام الملک وزیر به ملکشاه سلجوقی‏ گفت که سلطنت تو به این قلم و دوات بسته است.

قائم مقام می‏گوید،به یاد بیاور که عصای‏ موسی دستگاه فرعون را در هم نوردید،قلم من‏ شکسته باد،اگر نتواند کار عصای موسی عمران را بکند.

در بیت دیگری می‏گوید،من از آن زرها نیستم‏ که بتوانند مرا در کوره‏های دولتی آب کنند و نقش‏ خودشان را بر من بنگارند.من خودم هستم و رنگ‏ و نگار دیگران را پذیرا نیستم.(3)

در بیت دیگری،نگرانی او از معاش و معاد هر دو آشکار است.گویی وجدان شاعر کار و پاداش‏ دیوانی را زیر پرسش می‏برد و اضافه می‏کند که‏ خدمتگزاران خود او به اموالش نظر دوخته‏اند.

ملک الشعراء بهار

تا بر زبر ری است جولانم‏ فرسوده و مستمند و نالانم

سخره است مگر سطور اوراقم؟ یاوه است مگر دلیل و برهانم

پیمانه کش رواق دستورم؟ در یوزه‏گر سرای سلطانم؟

نه خیل عوام را سر آهنگم‏ نه خوان خواص را نمکدانم؟

اینها همه نیست،پس چرا در ری سیلی خور هر سفیه و نادانم؟

\*مسعود سعد سلمان‏ قصیده غرای بث شکوی‏ خود را پس از دوران‏ کار دیوانی و وزارت، در زندان سروده‏ است.

\*قصیده ملک الشعرای بهار پیش از روی آوردن وی‏ به وزارت و هنگام درگیری‏های‏ سیاسی‏اش و قبل از رفتن به زندان‏ سروده شده است.

یک روز کند وزیر تبعیدم‏ یک روز زند سفیه بهتانم

دشنام خورم ز مردم نادان‏ زیرا که هنرور و سخندانم

زیرا پس چند قرن چون خورشید بیرون شده از میان اقرانم

زیرا که به نقشبندی معنی‏ سیلابه روح بر ورق رانم

گه خسرو هند سوده چنگالم‏ گه قیصر روس کنده دندانم

زین گونه گذشت سالیان بر هفت‏ کاندر تعب است هفت ارکانم

در عرصهء گیر و دار آزادی‏ فرسوده به تن درشت خفتانم

آزادی،ای خجسته آزادی‏ از وصل تو روی بر نگردانم

باشد که مرا به پیش خود خوانی‏ یا آنکه تو را به پیش خود خوانم

سه گوهر گرانبها از سه گوهر فروش عرضه‏ شد.

این هر سه نامدار،در نظم و نثر صاحب شهرت‏ بوده‏اند.هر سه در کارهای دیوانی،شغل‏های بلند پایه داشته‏اند،و هر سه زهر تلخکامی بهتان و طرد و برکناری و تخفیف را چشیده‏اند.هر سه تن وارث‏ استعدادهای هنری بی مانند بوده‏اند،و هر سه را گرفتاری‏های دیوانی،نسبتا در جوانی و میانسالی‏ فرسوده کرده است.به گمان من اگر پیشامدها چنان‏ بود که این بزرگواران مانند سعدی و حافظ و فردوسی شغل دیوانی نپذیرفته بودند،و زیر بار گرفتاری‏ها فرسوده نمی‏شدند،استعداد شگفت‏ ایشان حاصل بیشتر و برومندتر به بار می‏آورد. می‏توان گفت که هر سه تن،به ویژه قائم مقام و بهار شایستگی داشتند که در صف نوابغ برتر ادب‏ ما جای بیابند.مسعود سعد،در دفتر ادب فارسی، جایی شناخته شده و برتر از آن دو دیگر دارد. بی شک،در نثر،قائم مقام صاحب سبک و از آن‏ دو مشهورتر است.(4)نثر ساده و پژوهندگی ادبی‏ ملک الشعرای بهار بارز است.دلیری سخن آن‏ خراسانی قرن پنجم ستایش انگیز است.در هر سه‏ قصیده طبعا نکات ضعیف هم می‏توان یافت،مانند اشاراتی که مسعود سعد و قائم مقام به ممدوح‏ کرده‏اند و در اینجا آورده نشده است.

الهامی که قائم مقام و بهار از شعر مسعود سعد گرفته‏اند،پوشیده و در جان کلام است.گفتارشان‏ تقلیدی نیست.با این وصف گاهی گفته‏ها به هم‏ نزدیک می‏شوند،مانند:

مسعود سعد:

نه در صدد عیون اعمالم‏ نه در عدد وجوه اعیانم

بهار:

نه خیل عوام را سر آهنگم‏ نه خوان خواص را نمکدانم

قائم مقام:

این گاه همی زند به چنگالم‏ و آن گاه همی گزد به دندانم

بهار:

گه خسرو هند سوده چنگالم‏ گه قیصر روس کنده دندانم

من در مجموع،بیشتر ابیات قصیده مسعود سعد را شعر ناب می‏دانم.دو شاعر دیگر قصاید بلند همانند مسعود سروده‏اند.در مقام مقایسه‏ می‏توان ملاحظه کرد که هردو از افکار و هنر کلامی‏ مسعود برخوردار بوده‏اند و از وی الهام گرفته‏اند. مسعود،نخستین گشاینده این بحر بث شکوی‏ است و الفضل للمتقدم.من دو قصیده بلند دیگر را نزدیک به سخن مسعود می‏انگارم.(5)

قصیده بهار از شعر قائم مقام بلندتر نیست.در قصیده قائم مقام،بعضی ابیات ناب خوش‏ می‏درخشند،که پر سوز و نو و بی مانند است.

(1)دیوان مسعود سعد سلمان،به تصحیح رشید یاسمی،تهران،چاپخانه پیروز،1339

(2)-منشأت قائم مقام،انتشارات ارسطو،تهران، بی تاریخ.

میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی،ادیب و سیاستمدار مشهور دوره قاجاریه به دستور«محمد شاه‏ قاجار»به قتل رسید(1251 هجری قمری).وی فرزند میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ از اهالی هزاوه‏ فراهان از توابع اراک بود.میرزا ابو القاسم زیر نظر پدرش‏ تربیت یافت و از اول جوانی وارد امور دولتی شد.پس‏ از مدتی وزارت عباس میرزا در آذربایجان به او محول‏ شد.وی پس از مرگ فتحعلیشاه به مقام صدارت‏ محمد شاه رسید.ولی درباریان به دلیل منافع خود،شاه‏ را تشویق به کشتن وی کردند.بالاخره قام مقام در باغ‏ نگارستان زندانی شد و سپس به قتل رسید.وی در امر سیاست و کشور داری مهارت داشت و در شعر و ادب‏ نیز جایگاهی ویژه را دارا بود.

(3)-در دورانی که من(نگارنده)مسوولیت اداره‏ دانشگاه تهران،و نو آوری پژوهشی و دانشگاهی را در ایران به عهده گرفتم و بعد از آن نیز،دولت وقت مرا با خود هم رأی و همداستان نمی‏دید.من به فرهنگ والای‏ ایران دلبسته و با تکنولوژی و دانش غرب آشنا بودم. رنگ و روغن‏های نو دولتان غربگرای را نمی‏پسندیدم. زر من نقش خودش را داشت و سکه دیگران را نمی‏پذیرفت.از این رو تنها ماندم،و این تنهایی در آمریکا و کانادا هم ادامه یافت.

این روزها که به پایان خط نزدیک می‏شوم،باید یادآوری کنم که همنشینی و مراوده من با دوستداران‏ شرق یا غرب،کافر یا مسلمان،درویش یا توانگر،در نگرش‏های فرهنگی و مردمی من چندان تأثیر ندارد. حاصل معرفت،باید پختگی و دوری از تعصب‏ها و کینه‏توزی‏ها و ایجاد مهر و گرمی و صفا باشد.یعنی‏ گرایش به فیض عام-برای زبان حال خود،این دو بیت‏ اقبال پاکستانی را بر بیت قائم مقام می‏افزایم:

چو رخت خویش بر بستم از این خاک‏ همه گفتند با ما آشنا بود

و لیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود

(4)-مسعود سعد هم در نثر صاحب قلم بوده است. اوست که می‏گوید:

به نظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست‏ مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

(5)-قصیده کیهان اعظم بهار،بسیار بلند و بعضی‏ ابیات آن به شعر ناب نزدیکتر از قصیده شکوائیه اوست.

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری‏ چون نگین دانی جدا از حلقه انگشتری

آسمان تا بنگری ملک است و آفاق است و نفس‏ حیف باشد گر بر این آفاق و انفس ننگری

مردم چشم تو زین آفاق و انفس بگذرد خود تو مردم شو کزین آفاق و انفس بگذری